



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ترومن گاپوتی
موسیقی برای
آفتاب پرست‌ها

ترجمه‌ی بهرنگ رجبی

- جهان‌نو -

فهرست

۷ مقدمه‌ی مترجم
۹ یادداشت نویسنده
۱۷ موسیقی برای آفتاب پرست‌ها
۱۹ موسیقی برای آفتاب پرست‌ها
۲۹ آلتی جونز
۳۲ جراحی پس پنجره
۳۶ همان‌نوازی
۴۳ تانگو
۵۷ چهارم‌نگاری‌ها: چند معاشرت
۹۰ پاتهای پنهان
۱۰۳ تیر
۱۱۸ بعد همه‌ی آن اتفاق‌ها افتاد
۱۳۱ جعبی جذاب
۱۴۷ ظن‌های شبانه

مقدمه‌ی مترجم

با نام اصلی ترومن استرکفوس پارسنز در سی ام سپتامبر ۱۹۲۴ در نیوآرلئان به دنیا آمد. در نوجوانی تصمیم گرفت قید تحصیلات دانشگاهی را بزند و بیفتد پی نویسندگی. اوایل دهه‌ی چهل میلادی دوسالی را در هفته‌نامه‌ی نیویورکر کار شاگردی و پادویی کرد و بعد به‌خاطر توهین به رابرت فراست شاعر از آن‌جا بیرونش انداختند. بیست و یکی دوساله که شد، چاپ نخستین داستان‌های کوتاهش در نشریه‌ی معتبر هارپرز بازار شهرتی در دنیای ادبیات برایش به‌هم زد و همان سال‌ها نخستین رمانش را هم نوشت؛ گذرگاه تابستان، رمانی که تا سال‌ها بعد مرگش منتشر نشد. دورمان نخستی که منتشر کرد، صداهای دیگر، اتاق‌های دیگر و چنگِ علف، بر آوازه‌اش افزودند. عاشقِ معاشرت و بازیگوشی و سرک کشیدن به هر سوراخی بود. حالا که بین قصه‌نویس‌ها برای خودش نامی در کرده بود، تصمیم گرفت عرصه‌های دیگر را هم بیازماید. اقتباسی نمایشی از چنگِ علف و تعایش‌نامه‌ی موزیکالِ گلخانه جست و خیزهایش در تئاترند. از پی‌اش سری به هالیوود زد و خودش را در فیلم‌نامه‌نویسی محک زد؛ شیطان را شکست بده که جان هیوستن ساختش و یک دهه بعدتر در قتل به دلیلِ مرگ بازیگری را هم تجربه کرد. هم‌هنگام این‌ها مقدار زیادی گزارش برای معتبرترین نشریات امریکا نوشت و به سبکی شخصی و بدیع هر روزنامه‌نگاری رسید.

رمان کوتاه صبحانه در تیفانی بازگشتش به دنیای ادبیات بود و باعث شد نورمن میلر

اورا «کار بلندترین نویسنده»ی نسل‌شان بخواند. اما آن‌چه به ترومن کاپوتی جایگاه یکی از استادان کبیر ادبیات امریکا را بخشید، رمانی بود که بعد انتشار صبحانه در تیفانی هشت سالی برای انجام تحقیقات و نوشتنش وقت گذاشت: به‌خونسردی — ترکیبی جذاب و غریب از رمان‌نویسی و روزنامه‌نگاری، تجربه‌ی گزارش یک قتل واقعی به میانجی فنون و شگردهای داستان‌نویسی. حاصل، یکی از درخشان‌ترین رمان‌های همه‌ی اعصار تاریخ ادبیات امریکا است.

بعد به‌خونسردی دیگر تلفیق داستان و گزارش مشخصه‌ی اصلی هر آن‌چه بود که نوشت، مهم‌ترین‌های‌شان یک رمان کوتاه، تابوت‌های دست‌ساز، و سیزده گزارش — داستان که همگی باهم در کتابی با نام موسیقی آفتاب‌پرست‌ها، همین کتاب، گرد آمدند، و رمانی که یک دهه‌ی آخر عمرش را گرم نوشتن آن بود و سرانجام هم نیمه‌کاره ماند و تنها چهار فصلش بعد مرگ او منتشر شد؛ دعا‌های مستجاب.

سال‌های آخر عمر را به‌شدت گرفتار انواع مخدرجات بود؛ مجموعه‌ی آثارش حجم چندان عظیمی نیستند اما غنا و ابداعات‌شان بر داستان‌نویسی و روزنامه‌نگاری نسل‌های بعدی تأثیری قطعی و آشکار گذاشتند. زندگی را به‌غایت خوش گذراند، هر چه خواست کرد، شهرت و موفقیتی افسانه‌ای به کف آورد و در بیست و پنجم اوت ۱۹۸۴ که از سرطان ریه مُرد، احتمالاً هیچ دریغ نداشت.

یادداشت نویسنده

زندگی من را — دست‌کم آن وجه هنرمند بودنم را — می‌توان به دقتِ درجاتِ تبِ یک آدم روی نمودار ثبت کرد؛ بالاوپایین‌هایش را، دوره‌های خیلی مشخصش را.

هشت‌ساله بودم که شروع کردم به نوشتن — یک‌دفعه‌ای، بی‌الهام از چیز خاصی. هیچ‌کسی را نمی‌شناختم که بنویسد؛ راستش فقط چندتایی آدم هم می‌شناختم که کتاب می‌خواندند. ولی نکته این بود که تنها به چهارتا کار علاقه داشتم: کتاب خواندن، سینما رفتن، رقص استپ و نقاشی کشیدن. بعد یک روز شروع کردم به نوشتن، بی‌آن‌که بدانم دیگر خودم را تا ابد اسیر اربابی معظم اما سرسخت و بی‌رحم کرده‌ام. خدا که به آدم استعدادی می‌دهد تازیه‌ای هم همراهش می‌دهد، مورد استفاده‌ی تازیه‌انه هم صرفاً شلاق زدن خود آدم است.

اما روشن است که من این قضیه را نمی‌دانستم. داستان‌های مهیج پُرماجرا نوشتم، قصه‌های جنایی — معمایی، قطعه‌های خنده‌دار، حکایت‌هایی که برده‌های قدیم و سربازهای جنگ داخلی برایم تعریف کرده بودند. کلی باحال بود — آن اولش. باحالی‌اش وقتی تمام شد که فرق بین نوشته‌ی خوب و نوشته‌ی بد را کشف کردم؛ بعد کشفِ حتا هولناک‌تری هم کردم: فرق بین نوشته‌ی خیلی خوب و هنرِ حقیقی؛ تمایز ظریف اما جدی و حادثی است. بعدش دیگر تازیه‌انه فرود آمد.

درست مثل جوانانی که روزی چهار پنج ساعت تمرین پیانو یا ویولون می‌کنند، من